



تاج و تخت
شیشه‌ای

فرنام خسروی

جلد دوم
بخش دوم

سارا جی. ماس

تاج و تخت

شیشه‌ای

جلد دوم



نشر باژ



ملکه به شاهدخت گفت: «یکی از اون‌ها باید درهم بشکنه. فقط در این صورته که می‌شه شروع کرد.»
شاهدخت به آرامی گفت: «می‌دونم اما شاهزاده آمادگی‌اش رو نداره، باید اون باشه.»

- پس متوجهی که دارم چه چیزی ازت طلب می‌کنم؟
شاهدخت به بالا، سمت ستونی از نور مهتاب که به مقبره می‌تابید، نگاه کرد. وقتی دوباره به ملکه‌ی کهن نگریست، چشمانش روشن بود.
«بله.»

- پس کاری رو که لازمه، انجام بده.
شاهدخت سری تکان داد و از مقبره بیرون رفت. در آستانه‌ی در، مکئی کرد. تاریکی آن‌سو او را به سمت خود فرا می‌خواند. سپس رو به ملکه برگشت. «درک نخواهد کرد. وقتی از اون مرز بگذره، دیگه راهی نیست که بشه برش گردوند.»

- خودش راه بازگشت رو پیدا می‌کنه. همیشه پیدا می‌کنه.
چشمان شاهدخت پر از اشک شد اما پلکی زد و پس‌شان زد.
«به‌خاطر همه‌مون، امیدوارم که حق با تو باشه.»